

وقتیکه من در دبیرستان بودم، پدرم به من گفت

درباره این کلاس فارسی در دانشگاه تکرار <sup>افزافی = redundant می توانم</sup> فکر کردم که (من) میتوانم زبان پدر بزرگ و مادر بزرگم یاد

بگیرم. امسال در کلاس فارسی هستم. <sup>تا اینجا خیلی</sup> خیای سخت

بود. مثل نبرد بود. <sup>است</sup> من یک کمی <sup>یک کم = کمی</sup> فارسی بلد بودم ولی

چند (تا) از لغت‌ها را ندانستم. <sup>نمی دانستم</sup> هر روز کتاب فارسی را

می خواندم و تکلیف‌ها را کردم. <sup>انجام می‌دارم هیچ شبی تلویزیون تماشا</sup> هر شب تلویزیون تماشا

نکردم، چون خیلی مشغول با فارسی بودم. هر هفته به

آبخور <sup>می</sup> رفتم برای کمک. سرکار فارسی را تمرین

کردم. <sup>می</sup> و یک روز دوستم به من گفت: چکار میکنی؟

من: دارم درس میخوانم. <sup>لغت</sup> دوست: لطفاً نکن، فارسی

بلد نیستم. من: ببخشید، ولی نمیتونم. <sup>هان</sup> (هان) کلاس

فارسی تمام میکنم و یک سر درد بزرگ دارم، ولی

خوشحال هستم که فارسی را یاد گرفتم. <sup>گرفته ام از</sup> استاد و کنی

تشکر میکنم برای <sup>این</sup> ایت کلاس فارسی.

بسیار عالی

option:  
شب‌ها  
تلویزیون  
تماشا  
نمی‌کردم

حالا، الان  
(؟)